

رفیق داراب کریمی

رفیق داراب در سال 1340 در پل سفید یکی از بخش های سواد کوه و در خانواده ای زحمت کش به دنیا آمد. رفیق از زمانی که خود را شناخت با زندگی کارگران آشنا شد. سال های اول زندگیش را در کوی کارگران راه آهن به سر برد. و این امر در شناخت عمیق خصوصیات و شرایط زندگی کارگران بسیار مؤثر بود. در جنبش انقلابی سال های 56-57 فعالانه شرکت کرد و نقش برجسته ای در بالا بردن آگاهی دوستان و مردم شهر و نیز سازمان دهی دانش آموزان برای تظاهرات در مدرسه داشت. در سال 59 به " راه کارگر" پیوست. رفیق داراب جزو اولین کسانی بود که بساط تبلیغی فروش نشریه را در قائم شهر برپا نمود و در کنار آن فعالانه در پیش برد فعالیت تبلیغی و آگاه گرانه کوشید. به همین دلیل چند بار توسط مزدوران رژیم دستگیر و تحت شکنجه و ضرب و شتم قرار گرفت ولی بعد از هر بار دستگیری با شور بیشتری به مبارزه علیه دشمنان مردم روی آورد. در درگیری های بین حزب الهی ها و نیروهای انقلابی بر سر تعطیل بساط او بود که با قامت بلندش در صف اول به مقابله با آنها بر می خاست. همین امر سبب شده بود تا مزدوران کور دل کینه به خصوصی از وی داشته باشند. در تابستان سال 60 رفیق داراب دستگیر شده و بعد از شکنجه های وحشیانه در زندان قائم شهر به سه سال زندان محکوم می شود. اما عده ای از حزب الهی های پل سفید به قائم شهر آمده و خواهان صدور حکم اعدام برای رفیق می گردند. او پس از چندی در بیدادگاه اسلامی به اعدام محکوم می گردد. علارغم شکنجه های وحشیانه، مزدوران رژیم حتّا قادر به پی بردن به تعلق سازمانی واقعی رفیق نمی شوند. رفیق داراب در دوران اسارتش نیز نمونه ای از مقاومت و رزمندگی کمونیستی در برابر دژخیمان سیاه دل رژیم اسلامی بود. و اعدامش را نیز به وسیله ای برای بالا بردن روحیه مقاومت و مبارزه جوئی در زندان مبدل نمود. زمانی که حکم اعدام رفیق را به دستش می دهند، عاشقانه آن را می بوسد و لرزه بر اندام مزدوران می افکند. بالاخره پس از مدت ها شکنجه، در سحرگاه روز 13 آذر 60 بدون آن که لب های رفیق داراب به گشودن اسرار توده ها باز شود، با قامتی افراشته و با شعار " مرگ بر آمریکا" در برابر جوخه های اعدام سیاه دلان رژیم اسلامی قرار می گیرد، چرا که عوام فریبان رژیم به او نیز همچون همه پویندگان راه

آزادی و سوسیالیسم، تهمت " آمریکائی" بودن می زدند تا سرسپردگی او را به کارگران و زحمت کشان پوشیده نگاه دارند. جسد رفیق داراب را به پل سفید برده و تحویل خانواده اش می دهند و حتّا به آنها اجازه نمی دهند که رفیق در گورستان شهر دفن شود. به همین دلیل پدرش شبانه رفیق داراب را در زمین مزروعی اش بدون این که اجازه تشییع جنازه پیدا کند، دفن می کند. مزدوران پاسدار رژیم، در مراسم یادبود سوم و هفتم شهادتش، در مقابل خانه رفیق مستقر می شوند تا کسی برای تسلیت گوئی جرأت به خانه نزدیک شدن را نداشته باشد. اما علاوه بر آن، جمعیت انبوهی از در و دیوار وارد خانه می شوند و با صحنه دل خراشی روبرو می گردند: یکی از خواهران طشت به دست، دایره می زند، خواهر دیگر می رقصد و می گویند: " داراب ما داماد شده، روز عروسی اوست!" با پخش این خبر، شیون سراسر پل سفید را پُر می کند و مردم خشمگین، ستمگران را نفرین می کنند.

در بقضی که از کشتار فرزندانشان، گلوی مردم را گرفته است، در کینه ای که از شقاوت ستمگران در قلب مردم است، " داراب" های بی شماری رشد می کنند.